

از مرگ تا بازآفرینی مدرسه (۱)

سیدجواد حسینی

وقتی از مرگ مدرسه سخن به میان می‌آید، برای فهم دقیق موضوع باید دو نوع مرگ را تبارشناسی نمود. اول مرگ کالبدی و جسمانی و دوم مرگ جوهری و روحی-روانی. مراد از مرگ جسمانی-کالبدی از بین رفتن حیات جسمانی و کالبدی است. مرگ عموماً در فرهنگ مردم بیشتر به همین معنی به کار می‌رود. انسان‌ها جوامع و سازمان‌ها دچار چنین مرگی می‌شوند. زمانی که روستایی خالی از سکنه می‌شود و یا شهری نابود می‌گردد و از زندگی باز می‌ایستد و نیز انسانی می‌میرد و به خاک سپرده می‌شود. دچار چنین مرگی شده است، اما نوع دیگری از مرگ هم وجود دارد که انسان، جامعه یا سازمان، کالبد، جسم و مورفولوژی‌اش پابرجا می‌باشد و ممکن است قوی و سرزنده هم باشد اما جوهره اصلی حیاتش دچار ممانت شود. جامعه‌ای که ساختمان‌ها، خیابان‌ها و تجهیزات مادی و تمدنی خوبی دارد اما مردمانش شاداب نیستند. آسیب‌های اجتماعی رو به تزاید است. کیفیت زندگی و سلامت و سرمایه اجتماعی، همبستگی و وفاق ملی، عدالت و دیگرخواهی، در آن نابود شده است یا سازمان و نهادی که ساختمان و ظاهری زیبا و مجلل دارد مثل بانک‌ها و فلسفه حیات و کارکردهایش با چالش مواجه شده و محقق نمی‌گردد و در مورد انسان زمانی که در باشگاه پرورش اندام حیات کالبدی و جسمانی خود را عالی پرورش می‌دهد اما انسانیت در او مرده است. در چنین شرایطی گفته می‌شود که چنین جامعه یا سازمان یا انسانی دچار مرگ شده است و این مرگ مرگ کالبدی و جسمانی نیست، بلکه مرگ جوهری، انسانی و یا روحی روانیست که اتفاقاً تدریجی و خاموش هم رخنمون می‌گردد و البته مرگی زیان‌بارتر از مرگ کالبدی و جسمانی است. اکنون این پرسش مطرح است که آیا مدرسه هم ممکن است این دو نوع مرگ را تجربه کند؟

آیا مدارس دچار مرگ هستند یا در معرض آن قرار دارند و اگر پاسخ مثبت است، کدام نوع مرگ مدارس امروز را رنجور ساخته، کالبدی یا کارکردی؟

پرسش دیگر اینکه اگر مدرسه به چنین وضعیتی دچار شده یا ممکن است بشود، چه باید کرد و تجویزهای راهبردی برای جلوگیری از این وضعیت یا برون رفت از آن کدام است؟ در این نوشتار سعی خواهم نمود به

این ۳ پرسش اساسی پیرامون مدرسه پاسخ دهم، پرسش اول این بود که مدرسه ممکن است دچار چه نوع مرگی شود؟ پاسخ این پرسش روشن است، مدرسه هم مانند انسان‌ها و جوامع و نیز به عنوان يك سازمان اجتماعي به مانند همه سازمان‌هاي ديگر اجتماع ممکن است دچار هر دو نوع مرگ بشود، هم مرگ کالبدی وهم مرگ جوهری، اما مرگ کالبدی مدارس اولاً وجود دارد و ثانياً کسی هم به آن اعتقاد دارد یا خیر؟ اکنون بسیاری از مناطق کشور مدرسه ندارند. سرانه فضای آموزشی ۵.۲ متر است در حالی که وفق استانداردهای سند تحول بنیادین، باید به ۸.۳ متر برسد و در برنامه هفتم ۶.۲ متر هدفگذاری شده است و گفته میشود يك سوم مدارس کشور از استاندارد استحکام بنا برخوردار نیست، و دچار فرسودگی است، بنابراین نبود کالبد یا وجود کالبد ضعیف مدرسه خود نوعی مرگ کالبدی برای مدرسه تلقی می‌گردد. همچنین یکی از مشکلات مدارس ایران فقدان مکانیزم‌های لازم برای نگهداری ساختمان آزمایشگاه و تکنولوژی‌ها و امکانات مدرسه است که سرعت فرسودگی و مرگ آفرینی آن را افزایش می‌دهد. این يك سوي ماجرای مرگ کالبدی مدرسه است. اما سوي ديگر روایت کالبدی مرگ مدرسه ناظر به این پرسش است که اصولاً در حوزه اندیشه و تجارب علمی مدرسه به نقطه‌ای رسیده است که برخی به مرگ کالبدی- جسمانی او بیندیشند و اعتقاد به برچیدن مدارس حتی جسم و کالبد آن داشته باشند. در این خصوص در ادبیات مربوط به آموزش و پرورش و مدرسه از حیث علمی و نیز تجارب زیستی بشري کمتر کسی به مرگ مدرسه اندیشیده است. در تاریخ نظریات مربوط به آموزش و پرورش اندیشمندان بسیار اندکی چون ایوان ایلچ اتریشی را می‌توان یافت که در سال‌های ۱۹۲۶ تا ۲۰۰۳ میلادی زیست نمود و در دهه ۷۰ میلادی نظریه مدرسه‌زدایی از جامعه را مطرح نموده است. ایلچ پارادایم‌های انتقادی خود را با نقد فرهنگ غرب آغاز کرد و به شدت ضد نهادگرایی بود. در همین راستا به مدرسه به عنوان يك سازمان اجتماعي حوزه تعلیم و تربیت هم به شدت بدبین بود و اعتقاد داشت کارکرد مدرسه به نهادینه شدن نابرابری‌های اجتماعي در جامعه انجامیده است. از نظر او مدرسه تمام توانش را برای تحقق توسعه اقتصادی گذاشته است و توسعه اقتصادی به تجزیه انسان و وابستگی شدید او به سایر نهادهای جامعه و از جمله مدرسه منتهی شده و استقلال او را نابود ساخته است، مدرسه کارکردی جز خدمت به جامعه مصرفی ندارد. بنابراین معتقد بود باید مدارس از سطح جامعه برچیده شود و باب دیگری برای تعلیم و تربیت به جز مدرسه در جامعه گشوده گردد. نظریه او در دهه ۷۰ میلادی به عنوان نظریه مدرسه‌زدایی از جامعه مطرح شد به جز ایوان ایلچ اندیشمند دیگری که با صراحت به مرگ کالبدی مدرسه اشاره کند نداشته‌ایم.

جز در موارد اندکی که در عصر مجازی و دیجیتال و نیز متاورس و خصوصاً در دوران زیست بوم کرونا و پساکرونا که عده‌ای بحث مدرسه مجازی و مدرسه خانگی را به عنوان جایگزین‌هایی برای مدارس مطرح نمودند و البته بیشتر بر جنبه‌های آموزشی معکوس مقوم و مکمل مدارس مجازی و خانگی به جای مدارس موجود تاکید ورزیدند. اما به صراحت به برچیدن مدارس موجود به عنوان مرگ کالبدی جسمانی مدارس اعتقادی را بیان نداشتند. بنابراین با توجه به توضیحات ارائه شده وقتی صحبت از مرگ مدرسه به میان می‌آید، مرگ کالبدی-جسمانی مدرسه مورد نظر نیست. آنچه مرگ مدرسه را در منظر اندیشمندان و صاحب‌نظران برجسته می‌نماید، مرگ جوهری یا کارکردی و روحی - روانی مدرسه است که البته از این منظر دیدگاه‌های مختلف مطرح شده و اندیشمندان متعددی بر آن تاکید نموده‌اند که منجر به شکل‌گیری پارادایم‌های انتقادی در خصوص مدرسه از دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی شده و توسعه یافته است. مرگ جوهری و کارکردی مدرسه به مفهوم عدم توان مدرسه در تحقق آرمان‌هایش معنا می‌شود. مدرسه برای تحقق اهدافی شکل گرفت و آرمان‌هایی را پی می‌گرفت و به همین مناسبت دارای کارکردهایی بود. مساله اساسی و بنیادین این است که آیا مدرسه در عینیت‌یابی این آرمان‌ها موفق بوده است که اگر چنین موفقیتی حاصل شود مدرسه، مدرسه‌ای مانا و اگر در تحقق آن کامیاب نباشد، مدرسه میرا شکل می‌گیرد و در این صورت از مرگ جوهری - کارکردی یا روحی-روانی مدرسه می‌توان سخن گفت. اکنون باید برگشت و به این پرسش اساسی پاسخ داد که مدرسه برای تحقق اهدافی شکل گرفته است. علل ایجاد و ایجابی مدرسه چیست تا از آن مسیر به علل ابقایی مدرسه پی برد و حیات و ممات مدرسه را به قضاوت نشست.

مدرسه دارای چندین کارگر است، مدرسه باید سبب رشد علم گردد. سواد دانش‌آموزان در ابعاد گوناگون زندگی را رشد دهد. مدرسه باید مهارت‌های حرفه‌ای را به دانش‌آموزان بیاموزد و در آنها پرورش دهد و جهان را برای انسان‌ها زیست‌پذیرتر گرداند. مدرسه باید استعداد‌های متعدد فردی را شناسایی و با مناسب‌سازی خود سپس مقدمات رشد آنها را فراهم سازد. تفاوت‌های فردی بین دانش‌آموزان را به رسمیت بشناسد. سپس متناسب با این تفاوت‌ها رشد طرفیت‌های ایشان را سبب شود. مدرسه باید موجب وفاق و انسجام اجتماعی گردد و همگرایی و جامعه‌پذیری را محقق گرداند. مدرسه باید موجبات نوآوری و خلاقیت دانش‌آموزان را فراهم سازد. تفکر انتقادی و واگرا را در آنها رشد دهد. مدرسه باید سواد انتقادی را بسط دهد. مدرسه باید سبب تغییرات و دگرگونی‌های مثبت در زندگی گردد چون با شناخت نیازهای جامعه ضمن آنکه با پرورش افراد آنها را آماده پاسخگویی به

نیازهای فرد و جامعه می‌گرداند بستر دگرگونی‌های مثبت اجتماعی و توسعه را فراهم سازد. نهایت اینکه مدرسه باید ارزان‌ترین، عمومی‌ترین و فراگیرترین شکل تحرك اجتماعی و طبقاتی را برای همه دانش‌آموزان خصوصا طبقات فرودست فراهم آورد و مهم‌ترین کانون تحقق عدالت اجتماعی گردد و محوری‌ترین مسیر توسعه و تعمیق هویت و پرورش انگیزه و اندیشه در دانش‌آموزان باشد. مدرسه باید سلامت و سرمایه اجتماعی را در جامعه بگستراند و جامعه سالم و دوستدار انسان را فراهم سازد و بسط دهد. پرسش اساسی آن است که مدرسه در تحقق این آرمان‌ها کامیاب بوده است. ارزیابی‌های بین‌المللی خصوصا از دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی نشان می‌دهد که ما با ناکامی‌های مدرسه برای تحقق‌پذیری این اهداف روبه‌رو هستیم، گرچه دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی برای این آرمان‌های انسانی و سعادت‌مندانانه و برای دست یافتن به توسعه در تمام کشورها با رهایی فترت نیاز به آموزش مواجه بوده‌ایم و نظام‌های سیاسی در دهه‌های پنجاه تا هشتاد میلادی و حتی تاکنون، ساخت مدارس، استخدام معلمان و تولید محتوای آموزشی را با شدت وجه همت خویش ساختند و این دهه‌ها را دهه‌های انقلاب‌های تربیتی نامیدند اما مدارس در رسیدن به قله‌هایی که از آموزش و پرورش انتظار می‌رفت ناکامی بسیاری را تجربه نمود و حتی ناکارکردی‌های فراوانی را رخنمون ساخت و لذا انتقادات زیادی را برانگیخت تا جایی که موضوع مرگ مدرسه در ادبیات حوزه آموزش و پرورش متولد شد و پارادایم‌های انتقادی با رویکردهای متفاوت بسط یافت. ۴ موضوع، توسعه مدارس را با چالش با چالش همراه ساخت. اول اینکه توسعه بیش از اندازه مدارس موجب بوروکراسی شدید اداری را در نظام‌های آموزشی به وجود آورد و قفس آهنین برای این ساختارها را شکل داد که موجب تمرکزگرایی شدید و مشارکت‌گریزی شد. دوم مدرسه‌های متنوع پا به عرصه وجود نهاد که نوعی طبقاتی شدن آموزش و نابرابری ناشی از آن را رقم زد.